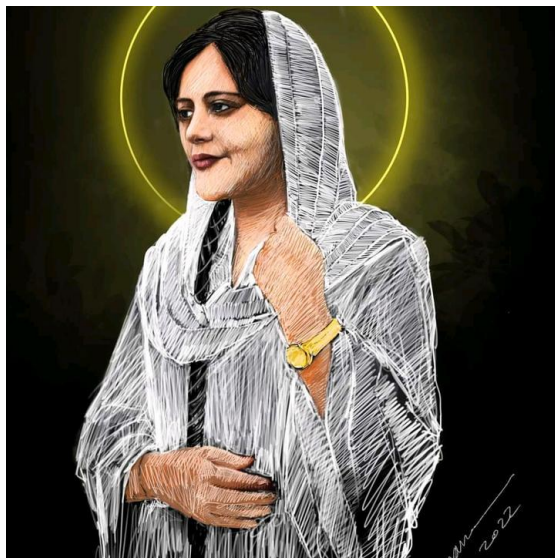


برگرد مرثیه‌ی ناتمام را تمام کن

مبین رحیمی



I

در فیلم «سرزمین و آزادی» کن لوچ، مبارزانِ راه آزادی، هنگام دفنِ هم‌زمان‌شان، بر این باور بودند که برای مدت کوتاهی هم که باشد، زمین از آن‌هاست. برگرد، زمین از آنِ توست. راهی به‌جز بازگشت، پیش‌روی تو نیست؛ این تقدیرِ تاریخیِ توست. مادرانِ سوگوار؛ مالیخولیوار، دیگر طاقتِ شیون نکردن ندارند. برگرد و این مرثیه‌ی ناتمام را تمام کن. تا کجا می‌توان تاب آورد این احساس را، که چیزی غایب است: برگرد؛ غیابت سنگین است برای سرزمین. مرثیه دیگر غیابت را بر نمی‌تابد. راهی به‌جز بازگشت نیست، همانگونه که در ۱۷ خرداد ۱۳۵۷ جنازه‌ی عزیزِ یوسفی را از تهران به مهاباد بازگرداندند. کارگرانی که دست‌های‌شان در گل‌ولای بود کار را رها کرده و بر سر مزار رفتند. ماموستا -امام جمعه‌ی وقتِ مهاباد- تلقینِ میتِ عزیزِ یوسفی را به زبانِ کُردی خواند: «بهشت از آنِ عزیزِ یوسفی است، هنگامی که مردم، بر سر مزار، شهادت بدهند بر انسانیتِ یک میت؛ آن انسان از اهلِ بهشت خواهد بود.»

عزیزِ یوسفی به سبب بیماریِ قلبی جان سپرد؛ اگرچه مدت‌ها قبل، در زندانِ شاهنشاهی، دردی نمانده بود که تجربه نکند. برای همین بر مزار او تلقین خوانده شد. اما نگذاشتند بر مزارِ ژینا تلقین خوانده شود. در کُردستان رسم است، بر مزارِ شهیدان تلقین نمی‌خوانند:

... چه می‌خواهی به من بدهی؟

سرم را به من برگردان!

سرم در آوارِ بی‌گناهِ خون جا مانده

گناهم را به من برگردان!

می‌خواهم زندگی کنم ...

خرابم کن

ولی بازسازی‌ام نکن که کدخدای لاشه‌ام شوی!

بگش

ولی آزادی‌ام را به بازی نگیر!

تیله‌های بازیِ بزرگ‌ترها نیست آزادیِ میهنم که در دست‌های شماست ...

بر سرِ مزارِ گواهی داده شد بر مظلومیت مرگِ ژینا. ژینا هم یک انسان عادی بود، ولی در این سرزمین به سادگی نمی‌توان انسانیت را حفظ کرد. ژینا هم دلش زندگی می‌خواست، همچون معنای اسمش: ژن، ژینا، ژیان. ژینا هم زن بود و خواهان زندگی، همچون حدیث و دیگران. ساده‌نگوییم دیگران: زبان معصوم نیست، کلمات پاک نیستند. هر انسانی خاطره‌هایی دارد و خاطره‌هایی می‌سازد: احساسی، کلامی، عاطفه‌ای، گیسو و نگاهی که قوت می‌بخشد به اطرافیان، به جامعه و زندگی. زندگی فقط آرایش نیروهای سیاسی نیست؛ عاطفه‌ی اجتماعی می‌تواند همبستگی را بازگرداند به انسان‌هایی که بیشتر و بیشتر در این جهانِ مصرفی احساس تنهایی می‌کنند.

II

در اجتماعِ نمادینِ توییتری و رسانه‌ای، ژینا اما، به «مهسا» و نمادِ «ایران متحد» تبدیل شد. در گُردستان انسان‌ها غالباً دو اسم دارند: یکی شناسنامه‌ای و دیگری هم تاریخی. نگذاشته بودند در شناسنامه اسمش را بگذارند ژینا. این دوگانگی همواره، همبسته‌ی تاریخ و جامعه‌ی گُردستان بوده است. همانگونه زمانی که شلیر رسولی خودش را از پنجره پرت کرد: جامعه‌ی مردسالار و ملی‌گرای ایران و گُردستان سکوت کردند، چون اگر شلیر زنده می‌ماند، همان جامعه او را می‌گُشت. نظر به اینکه چپِ عامیانه -به تعبیر لوکاج- این سکوت را به ناسیونالیسم در گُردستان نسبت داد. از سویی دیگر همان جامعه با مرگِ ژینا به پا خواست و فوران کرد. نظر به اینکه همزمان -هم چپِ عامیانه و هم آن‌هایی که نگرانِ تمامیت ارضیِ ایران هستند- دارند از خاطره‌های ژینا، تاریخ‌زدایی می‌کنند. این دوگانگی نَفَس را بند می‌آورد: همانگونه که در گُردستان بیشتر ما گُردی حرف می‌زنیم و ناتوان از نوشتن با آن؛ در عین حال فارسی می‌نویسیم و ناتوان از روایت با آن. برای همین ژینا در مترو گفت ما در اینجا غریب هستیم، بگذارید برویم: اما نگذاشتند برود، و بازگشت.

III

برگرد ژینا، فقط در گُردستان این امکان وجود دارد، که برای مدت کوتاهی هم که شده، زمین، از آن تو باشد. توییتر برای تو سرزمین نمی‌شود. فقط مادران این سرزمین

برگرد؛ مرثیه‌ی ناتمام را تمام کن

می‌توانند برای تو مرثیه سر بدهند. برگرد و این مرثیه‌ی ناتمام را تمام کن. تو دیگر در اینجا غریب نیستی. سال‌هاست که مادران این سرزمین، مالیخولیوار ناتوان از سوگواری بر مزار عزیزان‌شان هستند: از یک‌سو نمی‌توانند به آنچه از دست‌رفته است پشت کنند، از سوی دیگر هم نمی‌توانند لیبیدوی خود را رهسپار محبوبی تازه کنند. برگرد و مرثیه را آزاد کن، بغض را تمام کن؛ رها کن هرآنچه را که بر باد رفته تلقی می‌شود.

با بازگشت ژینا، برای مدت کوتاهی هم که باشد، زمین و خیابان از آن همه‌ی ما خواهد بود، همانگونه که با آمدنش خاطره‌های مالیخولیایی دوباره فعال شدند. سنت خاموش، دوباره در حال فوران است. تنها و تنها در قربت میان منظومه‌ی خواست رستگاری دیرینه و سرکوب‌شده در ایران از یک‌سو، و آگاهی تاریخی در کردستان از سوی دیگر بود، که فتیله‌های خشکیده از نفت گذشته، دوباره توانستند شعله‌ور شوند. سنت دفن و سوگواری در کردستان، همواره مالیخولیوار منتهی به بازیابی آگاهی تاریخی و طبقاتی می‌شود. قصه نمی‌گویم، خاطره روایت می‌کنم: مراسم دفن شریف باجور و یارانش، یادآور کوچ تاریخی مریوان بود. برای همین تنها و تنها در کردستان این امکان می‌رفت که نام ژینا به یک رمز تبدیل شود: «ژینا جان تو نمی‌میری، نامت نماد -ره‌مز- می‌شود.» این یعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص، نه تجزیه‌طلبی، یا ناسیونالیسم مرتجعانه. چپ‌ها و هواداران «ایران متحد» بایستی، خواه در سطح تحلیلی باشد، خواه تجربی، خاطره و آگاهی تاریخی را دست‌کم نگیرند.

IV

همیشه به عنوان دانشجوی جامعه‌شناسی، دلم می‌خواست با همین شناختی که از کردستان دارم، گرد نمی‌بودم تا راحت‌تر و آزادتر بتوانم در مورد منظومه‌ای از خاطره‌های رهایی‌بخش، که در صورت یک سنت در کردستان متبلور می‌شوند، بنویسم. بنا به تعبیر ماکس وبر اما چنین آرزویی ناممکن است. همیشه در نسبت میان ایران و کردستان، مساله یا به نژاد و قومیت تقلیل داده شده‌است، یا به تاریخ ایران باستان حواله. آن چه در این میان غایب مانده است: خاطره و آگاهی تاریخی است؛ سوبه‌های

ذهنی و عاطفی‌ای که نمی‌توان لمس‌شان کرد، مگر در آن شرایط و تاریخ. برای همین مفهوم ایران همواره تا حدود مشخص شده به این عاطفه نزدیک می‌شد. اما این بار در سطح مردمی و جمعی-نه رسانه‌ها و تاریخ رسمی- این مرزها دارند ترک برمی‌دارند. خاطره در لحظه‌ی خطر می‌درخشد. به همان اندازه که ژینا و یارانش در خیابان، نماد خاطره‌های سرکوب‌شده و گذشته‌ی مظلوم هستند، به همان اندازه هم خطر پسا-فاشیسم سایه افکنده است بر خاطره‌ها. زمان تحلیل تجربی و قضاوت نیست: اما اگر این فوران جمعی برنگردد و سراغ خاطره‌های تاریخی و طبقاتی گیرافتاده را نگیرد، نه تنها نباید امیدوار بود، بلکه باید زنگ خطر را به صدا در آورد. در ایران و گُردستان، خاطره‌های تاریخی و طبقاتی جای‌شان را به یک «نوستالژی ورشکسته»-مفهومی از هنری ژيرو- داده‌اند. راه برای ستایش از یک گذشته‌ی ورشکسته هموار شده است؛ آن هم به میانجی این‌همانی با ایماژهای صنعت فرهنگی. با این همه بازگشت ژینا، درخششی بود در این تاریکی. پرتوافشانی این صورت معصوم، ایماژی دیالکتیکی بود برای فراخواندن گذشته‌ی مظلوم و ناتمام در صورت یک منظومه: منظومه‌ای که در آن خاطره‌ها سوسو می‌زنند برای رستگاری. به تعبیر زیگمونت باومن: «یا با دست‌های به‌هم پیوسته روبرو می‌شویم، یا با گورهای مشترک.» پس بیایید یک‌بار دیگر فرشته‌ی تاریخ را وادار کنیم تا همچون استاکر تارکوفسکی، راهنمای ما باشد در این مسیر.

با کمک:

➤ Traveso, enzo (2017). **Left-Wing Melancholia. Marxism, History, and Memory.** Columbia University Press.

➤ باومن، زیگمونت (۱۴۰۰). **رتروتوپیا.** ترجمه‌ی بهروز گرانپایه. تهران: نشر ثالث.

➤ بنیامین، والتر (۱۳۸۸). **عروسک و کوتوله: تزهایی درباره فلسفه‌ی تاریخ.** ترجمه‌ی مراد فرهادپور و امید مهرگان. تهران: گام نو.

➤ تامپسون، ادواردپالم (۱۳۹۶) **تکوین طبقه کارگر در انگلستان.** مترجم: محمد مالجو. تهران: آگاه.

برگرد؛ مرثیه‌ی ناتمام را تمام کن

➤ ژيرو، هنري (۱۳۹۹). آگاهی تاریخی در برابر فاشیسم. ترجمه‌ی آزاده شعبانی. نقد اقتصاد سیاسی.